

بسا نام سیکوی چاه سال که یک نام زشتش کند پایمال
 قاضی را ضیحت یاران بکند پسند آمد و بر حسن برامی
 ایشان افزین خواند و گفت نظر عزیزان در مصیحت حال من
 عین صوابت و سلسله چو آب پست ملامت کج را
 چند آنکه خوابی که نتوان شستن از زنجیر سیاهی
 این بگفت و کس از اشخص حال او بر انجیث و لغت
 پیکران ریخت و گفته اند هر که راز در تر از دست زور
 در باز دست و آنکه بر دینار دست رس نداد در
 دنیا کس نداد پست هر که ز دید سر فرو آرد و در زانو
 آهین دوشست فی الجمله شی خالوتی میزند و هم
 در آن شب شجره را خبر شد قاضی همه شب شراب در سینه

در آن شب شجره را خبر شد قاضی همه شب شراب در سینه

در آن شب

و شب تاب در بر از تم مخفی و بر تم بجستی غزل امشب مگر بود
 نینخواند این خردوس عاشق بس بخنده هنوز از کنار او
 بوس نیکدم که چشم فشته بخوابت زینهار سپه اربابش
 تاز و عمر بر فوس «تا نشوی ز سجد آدینه بانگ صبح»
 یاز در ساری انا بک عنو کوس «لب از لب چو چشم
 خروس ابلهی بود» برداشتن بگفته سپه و ده خروس
 قاضی در این حالت بود که یکی از خدمتکارانش در آمد
 و گفت چه نشینی خیر و تا پایی داری که ریز که حدود آن برود
 گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش فشته هنوز اند
 باب تیسر فرودتسایم که فرودا چو بالاکیر و عالمی فراگیر
 قاضی تبسم در او نظر کرد و گفت قطع چو در سینه برده

Copyright © King Saud University